



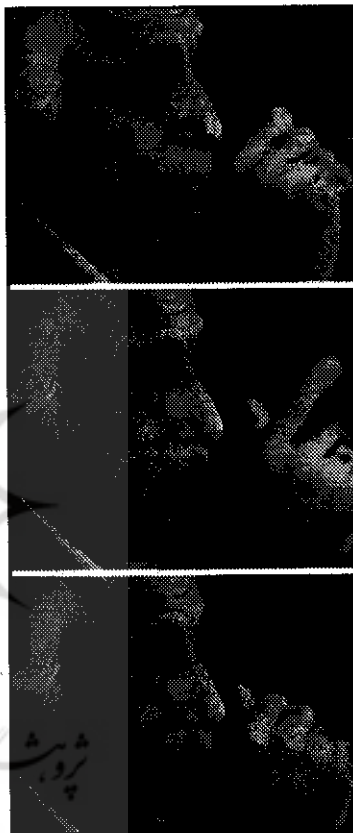
چه در غرب و چه در شرق یکی از نکات برجسته ای که معمولان ذکر می شود این است که هرگز کسی خنده ی او را نشنید و این ارزش شمرده می شد. انگشت شمار بودند کسانی که از خنده و شادی صحبت می کردند. جزو استثناها در شعر ما یکی حافظ است و دیگری مولوی. در واقع در تمام عناصر زندگی، خنده از عناصر شر شمرده می شد و جزو عناصر الهی نبود. اگر شما آدم های سنتی را نگاه کنید - البته به طور عموم - این ها هنوز هم براساس تفکر سنتی ایشان، سعی می کنند نخندند. در ادبیات ما هم شما ببینید مثلن آقای ناصر خسرو که سعی می کرد در شعر حکمت بیاموزد به دیگران، رسمن می گوید: نه بخندم نه بخندانم، چون خندم؟ / که خرد سخت گرفته است گریبانم / یعنی آقای ناصر خسرو می گوید که من چون اهل خرد هستم، اهل عقل هستم، بنابراین هرگز نمی خندم. این ویژه گی آقای ناصر خسرو نبود بلکه در تمام عرصه ی زندگی وجود داشت. می دانید چرا؟! خندان به ضحاک گفته می شد که یک امر منفی تلقی می شد و جزو دیوان بود. فقط دیوان بودند که می خندیدند، فقط شیاطین بودند. شما در غرب هم نگاه کنید به آثاری که مربوط به کلیساها می شود و یا آثاری که در ارتباط با آن نوشته شده است، صور خنده اصلن نیست. شما «نام گل سرخ» را ببینید، در این کتاب امیرتوako، همین بحث مطرح است که خنده یک امر شیطانی است. یعنی اساسن تا قبل از مدرنیته، خندیدن یک امر مقدس شمرده نمی شد. اندوه، اندوه گساری و اندوه خواره گی بود که مقدس شمرده می شد. برای همین است که اگر شما به همه ی استوره های دینی نگاه کنید، کمتر صحبت شادی، صحبت جشن و سرور است. صحبت از عزاداری است، چه در غرب چه در شرق. حالا بعضی جاها بیشتر بعضی جاها کمتر. یک بحث این است. حالا علتش چیست، بحث فراوانی دارد و در حوزه ی کار ما نیست که چرا در دین این گونه بوده و یا قبل از مدرنیته این چنین بوده است. پس یک علت این است.

یک علت دیگر این که خود هنر اصولن بیان نقص زنده گی است. یعنی تا جایی که می شود با شادی و سعادت زندگی کرد، آدم سعی می کند که زندگی را بگذراند. هنر از جایی آغاز می شود که در مانده گی آغاز می شود، پس به خودی خود با اندوه همراه است. به قول نیچه: هیچ هنرمندی تاب و تحمل واقعیت را ندارد. برای این که واقعیت غیر قابل تحمل می شود. عکس العمل هنرمند در برابر نفس، یک عکس العمل اندوه گینانه می شود.

**آوش:** یعنی تا این جا شما حضور اندوه را در یک اثر هنری طبیعی می دانید.

**شمس:** بله، اساسن یک امر طبیعی است به دو دلیلی که عجالتن عرض کردم. اما این قضیه در ایران تشدید می شود، یعنی در کشورهایی که با ذلت زندگی کرده اند، به رغم صحبت هایی که می شود ما تاریخ سرفرازانه ای داریم، هندوستان، ایران، پاکستان، بنگلادش که با ذلت زندگی کرده اند، با اندوه زندگی کرده اند، بنابراین باید به طریقی اندوه را تئوریزه می کردند. خاکساری را تئوریزه می کردند. شما مثلن ببینید زندگی درویشی را، منظورم زندگی صوفیان، خاک ساران، زندگی انزواجویانه است زندگی ای که در واقع مرده گی است. این یک نوع بریدن از زندگی است. چه گونه می تواند شاد باشد؟ و نوع برجسته ی این زندگی را در زندگی هندی ها می بینیم. ببینید در هندوستان - خب همه می دانند - شاید گفتنش خیلی ضروری نباشد، توده هایی از ملت می روند روی اسکله ها می نشینند، از دور مثل پرنده های سفید به نظر می رسند. در انتظار این هستند که توفانی بیاید و این ها را مثل مورچه توی دریا پرتاب کند. این ملت که سعادت و رهایی را در مرگ و شادی را در نابودی می بیند، معلوم است که این یک امر طبیعی نیست. هنر این ملت چه نوع هنری می تواند باشد؟ می خواهیم بگویم که این امر در زندگی ما، جلوه ی بیشتری دارد. علاوه بر آن چند عاملی که عرض کردم، حالا می آیم آرام آرام متمرکز می شویم در زندگی شرق، می بینیم که این رنج و اندوه، حالت برجسته تری دارد. این علت سوم بود.

اما مساله ی چهارمی هم وجود دارد که مربوط به زندگی ما بعد از مشروطیت می باشد. در واقع قبل از مشروطیت هم شادی، قبیح شمرده می شد و اندوه مقدس. اما بعد از مشروطیت از طریق عمل کردهای روشن فکرانه، سعی شد که تقس دیگری به آن داده شود. به این معنا که یک نوع توجیه تئوریک هم برای اندوه پیدا کردند. چون ما در مبارزه با امپریالیسم هستیم و در مبارزه با سرمایه داری، در مبارزه با فئودالیت استبداد و... باز هم همان حرف مطرح شد: نه بخندم نه بخندانم، چون خندم؟ / که خرد سخت گرفته است گریبانم / از معروف شعرهایی که در دوران جوانی ما می خواندند، شعر برشت بود که می گفت: «آن که می خندد / بی گمان خبر هولناک را نشنیده است. / بعد ما فهمیدیم منظور برشت از این شعر، اصلن چیز دیگری است. نمی گفت نباید خندید، می گفت که یک اتفاق هولناک افتاده است، آن هایی که می خندند، هنوز خبر هولناک را نشنیده اند، نه این که هر که بخندد خبر هولناکی در راه است. بعد ما این جا این توجیه را کرده بودیم. یعنی بعد از مشروطیت، اندوه برای ما تئوریزه شد، و جهات انقلابی پیدا کرد. برای



**زندگی ای که در واقع مرده گی است. این یک نوع بریدن از زندگی است. چه گونه می تواند شاد باشد؟ و نوع برجسته ی این زندگی را در زندگی هندی ها می بینیم. ببینید در هندوستان - خب همه می دانند - شاید گفتنش خیلی ضروری نباشد، توده هایی از ملت می روند روی اسکله ها می نشینند، از دور مثل پرنده های سفید به نظر می رسند. در انتظار این هستند که توفانی بیاید و این ها را مثل مورچه توی دریا پرتاب کند. این ملت که سعادت و رهایی را در مرگ و شادی را در نابودی می بیند، معلوم است که این یک امر طبیعی نیست**

همین بود که دیگر اهل تفکر ما نمی خندیدند، نمی رقصیدند و شادی نمی کردند. این عامل دیگری شد برای آندوه گساری ما. حتمن عوامل دیگری هم پیدا می شود اما من فکر می کنم عمده ترین دلایل، این هاست. البته فقر، از خودبی گانه گی، سرکوب ها و... را هم نباید نادیده گرفت.

آرش: الان از شعر برشت صحبت کردید. به نظر می آید توی همین اتفاقی هم که گفتید، دو برداشت را می شود داشت. یا این که یک سری خولسته اند از این اتفاق ها به نفع خودشان برداشت کنند یا اصلاً نوع برداشت ما همیشه این قدر ضعیف بوده که اگر چیزی در جایی اتفاق می افتاد، در واقع مطلب را به طور کامل نمی گرفتیم. مثل همین حالا که عموم به نوعی این کار را انجام می دهیم. می خواهم بگویم که همین قضیه ای که شما در خصوص شعر برشت در جامعه ی آن روز انقلابی ما مطرح کردید، نشان می دهد که ما کمی سرسری با مطلب برخورد می کنیم.

شمس: خوب یکی سرسری برخورد کردن است، یکی هم اساساً هر مقوله ای هر جایی وارد شود به شکل همان جا در می آید. یعنی اگر اسلام فرضاً به فرانسه برود، یک جور دیگر است، دیگر اسلام طالبانی نیست. مسیحیت هم وقتی که بیاید در کشورهای شرقی، مسیحیت طالبانی می شود. همان مسیحیت قرون وسطایی که در آن گریه ارزش بود، دیدیم که جنایاتی به بار آورد. مارکسیسم وقتی شرق وارد شد، به قول نزار قبانی شد، «مارکسیسم اسلامی». یعنی در واقع این ها مسلمانانی بودند که حرف های مارکسیستی می زدند. می خواهم بگویم که اساس همین گونه است. هر مقوله ای هر جا وارد شود اگر پذیرفته نشود، در نظام زیبایی شناختی فکری همان جا است که شکل می گیرد.

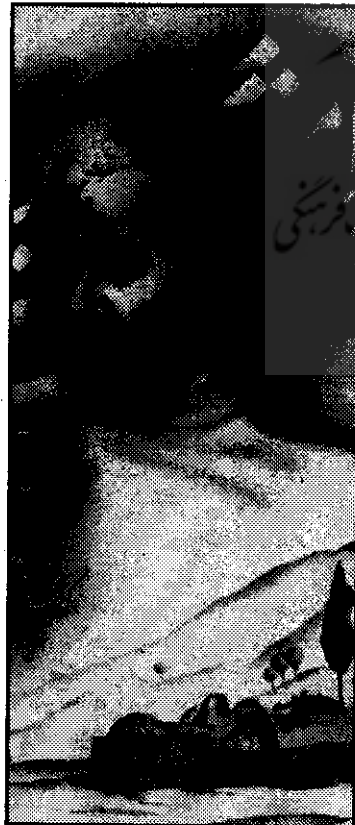
آرش: بر اساس بخش اول صحبت هایمان، فکر کردم که چون آندوه در انسان وجود دارد، در شعر هم بایستی وجود داشته باشد و این را قبول دارم. منتها این آندوه وقتی در شعر و یا هر کدام از انواع ادبی دیگر که بخواند نوشته شود نیاز به پردازش دارد، بایستی رویش کاری انجام شود و ما این کار را نکردیم. حالا درست که جامعه ی ما در استقرار یک وضعیت شادمانه درون عناصر خودش و مهم ترین آن انسان، دچار مشکل است. یعنی همین الان، به خصوص در سال های اخیر در جامعه ی امروز ایران، شادمانی یک معضل شده است. حالا من می خواهم ببینم چه کار می شود کرد که آندوه به شکل شادمانه ای بیان شود.

شمس: خدمتان عرض کنم که ما تا این جا اشاره کردیم که وجود و حضور آندوه در هنر و ادبیات و زندگی طبیعی است. اما هر چیز طبیعی، الزاماً پذیرفتنی نیست، یعنی دلیل حقانیت آن نیست. شما پرسشتان از این جا شروع می شود و مورد نظر من هم هست. یعنی آیا چون طبیعی است پس حقانیت هم دارد؟ آیا ما باید همواره آندوه خواره گی کنیم؟ نه من این اعتقاد را ندارم. برای همین است که در نظر من تنها شاعر معاصر متفکر، سهراب سپهری بوده است. من نمی گویم فروغ متفکر نبوده است، شاملو متفکر نبوده است، این ها متفکرین مطلوب وضعیت طبیعی تاریخ بودند. سپهری، جستن کرد از این وضعیت طبیعی، یعنی سپهری خودش را بیرون کشید و از بیرون به این تاریخ نگاه کرد و برای همین گفت: تا شقایق هست / زندگی باید کرد. / می گفت شقایق در سخت ترین شرایط رشد می کند، در کوهستان که هیچ چیز نیست جز خورشید و آفتاب، شما می بینید با دشت وسیعی از شقایق روبه رو هستید که خودش، خودش را پرورش داده است. خوب وقتی شقایق بتواند همه جا را زیبا کند و لذت ببرد، ما چرا نتوانیم زندگی کنیم؟! می گویم سپهری متفکر بود به این معنا. کسی جز سپهری از بیرون تاریخ به تاریخ ما نگاه نکرد. این چیزی است که عموم اهل تفکر البته من همه را خبر ندارم ولی عموم آن ها به این خصوصیت سپهری توجه نکردند.

زندگی ای که در واقع مرده گی است. این یک نوع برینس از زندگی است. چه گونه می تواند شاد باشد؟ و نوع برجسته ی این زندگی را در زندگی هندی ها می بینیم. ببینید در هندوستان - خوب همه می فکند - شاید گفتنش خیلی ضروری نباشد، توده هایی از ملت می روند روی اسکله ها می نشینند، از دور مثل پرند ه های سفید به نظر می رسند. در انتظار این هستند که توفانی بیاید و این ها را مثل مورچه توی دریا پرتاب کند. این ملت که سعادت و رهایی را در مرگ و شادی را در نابودی می بیند، معلوم است که این یک امر طبیعی نیست

برای همین است که در نظر من تنها شاعر معاصر متفکر، سهراب سپهری بوده است. من نمی گویم فروغ متفکر نبوده است، شاملو متفکر نبوده است، این ها متفکرین مطلوب وضعیت طبیعی تاریخ بودند. سپهری جستن کرد از این وضعیت طبیعی، یعنی سپهری خودش را بیرون کشید و از بیرون به این تاریخ نگاه کرد و برای همین گفت: تا شقایق هست / زندگی باید کرد / کسی جز سپهری از بیرون تاریخ به تاریخ ما نگاه نکرد. این چیزی است که عموم اهل تفکر البته من همه را خبر ندارم ولی عموم آن ها به این خصوصیت سپهری توجه نکردند.

برای همین است که در نظر من تنها شاعر معاصر متفکر، سهراب سپهری بوده است. من نمی گویم فروغ متفکر نبوده است، شاملو متفکر نبوده است، این ها متفکرین مغلوب وضعیت طبیعی تاریخ بودند. سپهری، جستن کرد از این وضعیت طبیعی، یعنی سپهری خودش را بیرون کشید و از بیرون به این تاریخ نگاه کرد و برای همین گفت: تا شقایق هست / زندگی باید کرد / کسی جز سپهری از بیرون تاریخ به تاریخ ما نگاه نکرد. این چیزی است که عموم اهل تفکر البته من همه را خبر ندارم ولی عموم آن ها به این خصوصیت سپهری توجه نکردند.



**آرش :** حالا میان صحبتتان در خصوص سپهری ، چیزی به ذهن آمد که شما این عرفان کریشنامورتایی یا این الوقت بودن را در شعر سپهری تأیید می کنید و این را مایه ی بررسی وضعیت شادمانه گی یا اندوه در شعر امروز ما می دانید ؟

**شمس :** مرحبا ! اگر به سپهری توجه می کنم ، دلیل الزام تأیید آن نیست . خودش می گوید : چشم ها را باید شست / جور دیگر باید دید / سپهری تنها کسی است که چشم ها را شست / جور دیگر دید / این الزام به این معنا نیست که من او را تأیید می کنم یا نمی کنم ، این جور دیگر دیدن سپهری است که می توان انجام داد . شاملو شاعر بسیار بزرگی بود اما مغلوب تاریخ بود یعنی هرچه تاریخ خواست به آن پس داد اما سپهری درست عکس همه ی روزگار ، روزگاری که همه اندوه خواره گی بود ، جنگ چریکی و مبارزه بود . او می دید ، می فهمید ، از شعرهایش معلوم است اما آمد جور دیگری دید . خود زندگی کجاست ؟ سوآلش این بود . در گذشته هم مولوی را داشتیم ، حافظ و البته سعدی . سپهری دیده بود که این اندوه طبیعی است اما الزام حقایق ندارد . در واقع درکش از زندگی و تاریخ فرق می کرد . سپهری شاعر بزرگی بود اما وقتی دید زنده گی ارزش زیادی ندارد ، هیچ چیز هم ارزش زندگی را ندارد ، گفت : زیگی از روی زمین برداریم / وزن بودن را احساس کنیم / یعنی بودن این قدر سبک است . هیچ کدام از شاعرهای ما اصلن در این حوزه فکر نکردند .

**آرش :** به نظر می آید که این برداشتن بودن و لمس سبکی آن با شادمانه گی ارتباطی دارد .

**شمس :** آفرین ! برای همین در ادامه می گوید : « پرده را برداریم / بگذاریم که احساس هوایی بخورد » / یعنی زندگی همین جا است ، گذرا است . می گوید : « زندگی یافتن یک ده شاهی / در جوی خیابان است » / اتفاق عجیب و غریبی نیست به هر ترتیب . یا می گوید : « ساده باشیم / چه در زیر درخت / چه در باجه ی بانک » / می خواهم بگویم ، بله اندوه طبیعی بوده است اما طبیعی بودن دلیل بر حقایق اندوه خواره گی نیست و سپهری از راه دیگری می رود و می بیند که می شود اندوه ناک نبود . می شود زندگی را جور دیگر دید . « زخم هایی که به پا داشته ام / زیر و بم های زمین را به من آموخته اند » / یعنی به این درد رسیده است ، زخمی به پا داشته نه این که همیشه خیلی شاد بود و زندگی خیلی اشرافی داشته است و غم ملت را نداشته است ، آن طور که بعضی ها در موردش فکر می کنند . برعکس زخم هایی که به پا داشته ، به او یاد داده است که این طور راه نرود . شاید کمی دارم حاشیه می روم اما فکر می کنم لازم باشد . شما نگاه کنید در ته آثار برتولت برشت ، یک نوع اعتراض ، یک نوع عدم پذیرش هست که در کافکا هم هست . منتها در کافکا این عدم پذیرش با اندوه خواره گی ، تلخی و مصیبت همراه است . در کار برشت این ها نیست برای این که برشت ، این ها را برای زندگی می خواهد . کافکا به عنوان یک مصیبت عظام پذیرفته است که مدرنیته با اضطراب ، احساس تنهایی و مسخ شده گی انسان ، سرچشمه ی اندهی نوین است . برشت هم پذیرفته اما معتقد است ما هم باید کاری بکنیم . می خواهم بگویم که این فرق ها در این آثار ، در این افکار وجود دارد . حرف من این است که خوش باشیم اما این به معنی بی اعتبار کردن اصل زندگی ، اصل آزادی و اصل مبارزه نیست . برعکس همه ی این ها را ما باید برای زندگی بهتر بخواهیم .

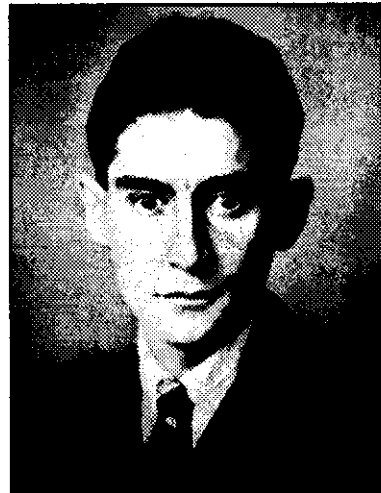
**آرش :** چون خود این ها جزو انگیزه های زندگی است و اصلن خود زندگی است

**شمس :** بله ، اگر ما دنبال زندگی هستیم ، راهش این ها است نه اندوه و اخم های در هم پیچیده .

**آرش :** خب شما موافق هستید که ما برای شاد بودن به دنیا آمدیم ، اما اندوه اضافه شده که شاد بودن برجسته شود ؟ به نوعی آن لکه سیاه روی سفیدی یا لکه ی سفید روی سیاهی ؟ می شود این طور دید یا باید تلفیق کرد ؟

**شمس :** به نظر من زندگی کمی پیچیده تر است . زندگی یک اتفاق بسیار زیبا و رنگینی است در فرصت بسیار کوتاه که متأسفانه همه دست به دست هم می دهیم ، نابودش کنیم . به گمان من علتش چیزی نیست جز نفس بشر در مقابل اصل زندگی . ما چیزی را می توانیم بفهمیم که بر آن احاطه داشته باشیم و گرنه قدرت درک و فهم آن را نداریم . به قول برشت : دو تا اسب در سربالایی همدیگر را نمی کشند ، هم دیگر را گاز می گیرند . می دانید ؟ ما هم دیگر را گاز می گیریم ، هم دیگر را نمی کشیم . به نظر من علتش چیزی نیست جز عدم فهم هستی و بعد هم عدم فهم تاریخ .

حالا ببینیم این تقسیم کار چه گونه است بین سیاستمداران ، دانشمندان و هنرمندان .



شما نگاه کنید در ته آثار برتولت برشت ، یک نوع اعتراض ، یک نوع عدم پذیرش هست که در کافکا هم هست . منتها در کافکا این عدم پذیرش با اندوه خواره گی ، تلخی و مصیبت همراه است . در کار برشت این ها نیست برای این که برشت این ها را برای زندگی می خواهد . کافکا به عنوان یک مصیبت عظام پذیرفته است که مدرنیته با اضطراب ، احساس تنهایی و مسخ شده گی انسان ، سرچشمه ی اندهی نوین است .

شاملو شاعر بسیار بزرگی بود اما مغلوب تاریخ بود یعنی هرچه تاریخ خواست به آن پس داد اما سپهری درست عکس همه ی روزگار ، روزگاری که همه اندوه خواره گی بود ، جنگ چریکی و مبارزه بود

دانشمندان در تلاش اند که بفهمند علت هستی چیست که نخواهند فهمید چون محاط هستیم در هستی. سیاست مداران می گویند که ما سامان می دهیم که در واقع دروغ می گویند. هنرمندان سوگواران این دو گروهند. منتهیون را هم که می توان جزو سیاست مداران یا دانشمندان قرار داد. در واقع ما همین سه گروه را داریم و فکر می کنیم این وضعیت تقسیم کار است که اندوه را به وجود می آورد و گرنه احساس و دلت زندگی، شادی است. اگر بشود آدم به یک درک از زندگی و هستی برسد که آن را در زندگی اش تسری ببخشد، در کار هنرش ...

**آرش:** می خواهید بگویند تلاش برای ایجاد و تجربه ی شادی ...

**شمس:** یا برون شد از اندوه برای رسیدن یا نزدیک شدن یا راه گشایی به سوی شادی. می دانید الان در کشورهای غربی هم مسایل و مشکلات مربوط به خودشان وجود دارد. مثلاً در آمریکا از هر سه نفر یک نفر سرتان دارد. خوب در این حالت نمی شود شاد بود اما زندگی آمریکایی، تلاش برای رسیدن به شادمانی است.

**آرش:** به نظر می رسد که همین تلاش خود ایجاد شادمانی می کند.

**شمس:** قطبن همین طور است. برای این که شادمانی یا اندوه، در نهایت یک مساله ی روانی است.

**آرش:** حالا فکر می کنم یواش یواش نزدیک شویم به شعر، چون بحث اصلی ما شعر است و می خواهیم یک تجربه ی نسبی و نه قطعی داشته باشیم که چه گونه می شود برای یک اندوه، بیان شادمانه ای داشت؟ در واقع من تلاش می کنم برای تجربه های اندوه ناک خودم یک بیان شادمانه پیدا کنم و گاهی اوقات با مسخره کردن این اندوه، برای خودم و اطرافیانم، شادمانی به وجود بیاورم. توی مجموعه شعرهای اخیر که از شما خوانده ام؛ «یاغبان چهنم» و «ملاح خیابان ها»، احساس کردم شما تا حد زیادی مؤلف شادمانه گی در بیان یک اندوه بوده اید. کاری که کمتر توی مجموعه های این چند سال که مطالعه کردم، دیدم. از این جا بود که نزدیک شدم به این که با شما در این مورد صحبت کنم.

**شمس:** ببینید، من حرف شما را درباره ی شعر خودم و خودم کاملان می پذیرم. چون من آگاهانه به این سمت رفته ام. دو دهه است. برای این که از یک دوره ای سعی کردم مقهور تاریخ نباشم. بروم از بیرون، تاریخ را نگاه کنم. بنابراین دیدم این ها اگرچه واقعیت است و به قول هگل: «واقعیت سرسخت تر از خواسته های ما است»، این درست اما خواسته های خودمان را هم نباید دست کم بگیریم. یعنی این که چه طور نگاه کردن ما، خیلی مهم است. چهار نفر یک مساله را چهار جور می بینند یکی تلخ تلخ می بیند، یکی واقع گرا، یکی اما با آرامش و صلح می بیند. این ها یک امر ذهنی است. من این را در سپهری دیده بودم و در بخشی از عرفان ما که در واقع عرفان ابوسعید است. بعدها در مولوی دیدم. طبیعتن وقتی مغول حمله کرد، مولوی خوشحال نبود اما مولوی در همان مساله، یک برون یافت شاعرانه جست و جو کرد.

**آرش:** سعی کرد انتشار شادمانه ای از آن خفقان و اندوه وضعیت، داشته باشد.

**شمس:** بله، ما با چیزهایی که داریم زندگی می کنیم، نه با چیزهایی که نداریم. شما می توانید دو جور زندگی کنید. در واقع وقتی براساس چیزهایی که دارید زندگی می کنید، قضیه کمی فرق می کند.

**آرش:** خوب فکر می کنم قدم اول ما این است که این طور فکر کردن را به عنوان نسبی گرای قبول کنیم، باور داشته باشیم که می شود برداشت های متفاوتی از یک چیز یکسان و در زمان های متفاوت داشت. یعنی انسان به عنوان عنصر تشکیل دهنده ی جامعه به این برسد، حالا که می توان برداشت های متفاوت داشت، بروم ببینم چه کار می شود کرد. این تا این جا درست. اما جامعه ی ما را چه طور می بیند؟ جامعه ی ما با این همه فشار اقتصادی، اجتماعی و ... تفکر جامعه ی ما به صورت یک تفکر عام، کجا ایستاده است؟

**شمس:** دوتا مساله است. یکی فرد است و دیگری جامعه. جامعه ای مثل آمریکا با شرایطی که عنوان شد، به سمتی حرکت کرده که الان بزرگ ترین شاعرش، مولوی است. جامعه ی ما هنوز به این درک

حالا ببینیم این تقسیم کار چه گونه است بین سیاست مداران، دانشمندان و هنرمندان. دانشمندان در تلاش اند که بفهمند علت هستی چیست که نخواهند فهمید چون محاط هستیم در هستی. سیاست مداران می گویند که ما سامان می دهیم که در واقع دروغ می گویند. هنرمندان سوگواران این دو گروهند.

برای این که از یک دوره ای سعی کردم مقهور تاریخ نباشم. بروم از بیرون، تاریخ را نگاه کنم. بنابراین دیدم این ها اگرچه واقعیت است و به قول هگل: «واقعیت سرسخت تر از خواسته های ما است»، این درست اما خواسته های خودمان را هم نباید دست کم بگیریم.



نرسیده است. هنوز با همان اندوه خواره گی لذت می برد. علتش این است که فکر می کند، تسکین پیدا می کند. در حالی که باید به این معنا برسد که این تسکین نیست. تو باید زندگی ات را براساس واقعیت ها بسازی تا به آرامش برسی.

**آوش:** خب شاید از اولین چیزهایی که در مقوله ی مقایسه ی زندگی غربی و شرقی - اگر بخواهیم این مرزبندی را بپذیریم - همیشه شنیده ایم و یاد گرفته ایم، این بوده که در کشورهای بلوک غرب، عوامل ظاهری و تصویری تعیین کننده تر هستند و در کشورهای شرقی، عمق و مسایل درونی بیشتر تأثیرگذار هستند. حتا خود من در متنی که با عنوان «جلوه های ویژه شعر» نوشته بودم، آورده بودم که در یک مقیاس نسبی، ایجاد عمق در یک اثر هنری برای مخاطب ایرانی اگر ۱۰۰۰ متر باشد برای مخاطب غربی شاید ۱۰ متر باشد و این فقط یک تفاوت است. با توجه به نظر جامعه شناس ها که البته خود شما هم در این رشته، سررشته دارید، نویسنده شاید بتواند به یک ترتیب مؤثر در جامعه برسد، نه این که وظیفه اش این باشد، خود به خود با نوشته هایش این وضعیت را به وجود آورد.

**شمس:** همین طور می شود. نکته ی خیلی جالبی هست، همین جامعه ی ما در حوزه ی درک شادی، اتفاق پیش رفته تر از هنرمندان و اهل تفکر است. همین مردم، سپهری را راحت تر پذیرفتند. آهنگ های شاد را پیش تر می پذیرند. بنابراین نگرانی ای که برای متفکران هست بیشتر از مردم است. برای این که مردم خیلی درگیر فلسفه ی زندگی نیستند. در فکر زندگی کردن هستند. علت این که اندوه خواره و مصیبت زده هستند، این است که مصیبت گریبانشان را گرفته است. در حالی که خودشان به ترفندهای مختلف دست می زنند که بتوانند خودشان را شاد نگه دارند. مردم زندگی می کنند. ببینید مدتی است دیگر توی کت من نمی رود کتاب های کافکا، کتاب های سیاه. خب مردم این طوری زندگی نمی کنند. مثلن آقای کافکا که مدتی پیغمبر من بوده، اصلن الان نمی فهمم، چرا باید این همه ناراحت باشد که زندگی این طوری است؟ به خاطر این که جزو روشن فکرانی بوده که مربوط به دوران مدرنیته بودند. می گفتند ما عقل داریم، باید به ما توهین بشود؟ تو حشره هم نیستی در هستی، تو قراره مثلن چه کاره بشوی؟ چه کار کنی مثلن. تو هم کسی هستی مثل حلزون.

ما با چیزهایی که داریم زندگی می کنیم، نه با چیزهایی که نداریم.

**مردم خیلی درگیر فلسفه ی زندگی نیستند. در فکر زندگی کردن هستند. علت این که اندوه خواره و مصیبت زده هستند، این است که مصیبت گریبانشان را گرفته است. در حالی که خودشان به ترفندهای مختلف دست می زنند که بتوانند خودشان را شاد نگه دارند**

## اولیور کرامول

### OLIVER CROMWELL

می دید که در مقابل مخالفت های اعیان، مجلس نماینده گان، دولت مردان و طرف داران ریشه ای امپراتوری-با اعلان انحلال مجلس، در مقابل موج فزاینده مخالفت ها ایستاده گی کرده و بر اوضاع چیره شوی پس از انحلال مجلس اعیان روی در آن نوشتند: «این مکان اجاره داده می شود» جمهوری اولیور - کرامول هیچ شباهتی به جمهوری های قانونی تاریخ دموکراسی جهان ندارد. نوعی حکومت دیکتاتوری اما با پوشش نام جمهوری بود. دولت جمهوری اولیور - کرامول از ۳ عنصر تشکیل شده بود:

۱- سه نفر کنسول (مشاوران سیاسی)

۲- سه نفر اسقف (مشاوران مذهبی)

۳- ۳۰ نفر نماینده پارلمان که برگزیده او بودند و در اختیار آرا و فاکاروی قرار داشتند.

اولیور - کرامول با ایجاد ترس و ترور در سراسر انگلستان تمام کسانی را که به مخالفت با وی برخاسته بودند یا گردن زد و یا در زندان ها نابود کرده هم زمان با مرگ این بزرگ ترین آشوب گریسیاسی تاریخ بریتانیا در سال ۱۶۵۸ میلادی، جمهوری و ساختار دولتی وی نیز دچار مرگی زودرس شد و از تاریخ انگلستان زوده گره گردید.

در سال ۱۵۹۹ میلادی سربر آورد و در سال ۱۶۵۸ و پس از ۵۹ سال زندگی که نیمی از آن در بحران های سیاسی سپری شد، سرفرو کاهید، کرامول، یکی از شگفتی آفرینان تاریخ دیربای بریتانیایی است که قرن ها چهار گوشه ی جهان را به زیرنگین نفوذ سیاسی خود داشت و هم اینک یکی از قدرت های تعیین کننده در مناخه گری های پنهانی و یکی از کلان دولت های تأثیرگذار در سیاست گذاری های جهانی است.

اولیور کرامول در تاریخ پرفراز و نشیب انگلستان یکی از پرفراز و نشیب دارترین دولت مردان و سیاست سازان استثنایی این کشور است. وی در سال ۱۶۵۴ و در سن ۵۵ ساله گی و چهار سال پیش از درگذشت اش به نخست وزیر انگلستان رسید. دو سال پس از مرگ پادشاه همیشه عاشق و خوش گذران انگلستان که عاقبت جان خود را نیز بر سر عیاشی هایش گذاشت، در حالی که در مقام نخست وزیر انگلستان بود، سیستم پادشاهی کشور را برانداخت و جمهوری اعلام کرد و خود را رئیس جمهوری بریتانیا نامید. کرامول با این کار شگفت انگیزش نخستین و آخرین رئیس جمهوری بریتانیا شد. این سیاست پیشه ی شگفت انگیز آن قدر جسارت در خود



کتابخانه



شهر شهکادوم انان و مطالعات فرهنگی  
رسال جامع علوم انسانی